



تقریر درس خارج فقه فرهنگ حضرت استاد آیت الله محسن اراکی رحمته الله

مقرر	حجت الاسلام مرتضی اسدیان لایمی	جلسه	۵۲	تاریخ	۱۴۰۴ / ۰۷ / ۱۰
عنوان ۱	وظایف حاکمیت در عرصه فرهنگ				
عنوان ۲	ماهیت اجتماعی فرهنگ و تکالیف حاکمیتی				
عنوان ۳	تکالیف فردی و اجتماعی در نظام ولایی				
عنوان ۴	مفهوم تعزب پس از هجرت و زندگی در غرب				
عنوان ۵	فرهنگ به مثابه هویت و «من اجتماعی» جامعه				
عنوان ۶	نخستین وظیفه حاکمیت: آموزش (تعلیم کتاب) دومین وظیفه حاکمیت: پرورش (تزکیه)				
عنوان ۷	نقش محوری محبت و بغض در پرورش (تولی و تبری)				

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

چکیده

حاکمیت در عرصه فرهنگ مسئولیت های خطیری بر عهده دارد که ریشه در ماهیت اجتماعی فرهنگ به عنوان هویت و «من اجتماعی» جامعه دارد. از آنجا که مسائل فرهنگی، کل جامعه را تحت تأثیر قرار می دهد، مدیریت و هدایت آن مستقیماً در حیطه وظایف حاکمیت قرار می گیرد. نخستین وظیفه حاکمیت، «آموزش» یا «تعلیم کتاب و حکمت» است. این به معنای آموزش عمومی و صحیح احکام شرعی و سبک زندگی اسلامی به شهروندان از همان سنین پایه است، به طوری که هر فرد هنگام خروج از دوره ابتدایی، احکام ضروری فردی و اجتماعی را فراگرفته باشد. دومین وظیفه اساسی، «پرورش» یا «تزکیه» است که هدف آن تربیت نفوس و ایجاد گرایش های درونی صحیح در افراد است. اساس این پرورش، ایجاد محبت به خوبی ها و نفرت از بدی هاست که سرآغاز آن، با محبت به اهل بیت علیهم السلام و تبری از دشمنان آنان محقق می شود. این «تولی و تبری» تنها یک شعار صوری نیست، بلکه ابزار اصلی فرهنگ سازی و الگودهی برای شکل گیری یک جامعه پرورش یافته است. بنابراین، حاکمیت موظف است با تعلیم احکام و تزکیه اخلاقی مبتنی بر معیارهای دینی، هویت فرهنگی جامعه را سامان دهد.

وظایف حاکمیت در عرصه فرهنگ

بحث ما در فقه فرهنگ، پیرامون وظایف حاکمیت در قبال فرهنگ بود. پیش‌تر نیز گفتیم که فرهنگ، ذاتاً یک مقوله اجتماعی است.

ماهیت اجتماعی فرهنگ و تکالیف حاکمیتی

حاکمیت در مسئله فرهنگ، وظایف بسیاری بر عهده دارد. ما اساساً بر این باوریم که چون فرهنگ از مقوله‌های فقه فرهنگ کلان، یعنی مربوط به فرهنگ اجتماعی است و مسائل اجتماعی خواه ناخواه به کل جامعه مربوط می‌شود، این امر از وظایف حاکمیت به شمار می‌آید.

یعنی وقتی از «جامعه» و تکالیفی که بر دوش آن نهاده می‌شود سخن می‌گوییم، این پرسش مطرح می‌شود که جامعه چیست و از کجا می‌تواند تکلیفی را اجرا کند یا به انجام رساند؟ این بدان معناست که حاکمیت باید جامعه را به انجام این تکلیف اجتماعی وادار سازد. این تکلیف، یا مستقیماً متوجه خود حاکم «بِمَا هُوَ حَاكِم» می‌شود یا تکلیف جامعه است، منتها با رهبری و دستور و مدیریت حاکم.

گاهی دستور، دستوری است که باید خود حاکم «بِمَا هُوَ حَاكِم» آن را به انجام رساند. وقتی می‌گوییم «خود حاکم»، منظور شخص حاکم بدون در نظر گرفتن جایگاه و حیث حاکمیتی او نیست، بلکه با لحاظ همین جایگاه است. برخی کارها اساساً از امور حاکمیتی به شمار می‌روند؛ کارهایی که وظیفه حاکمیت است، به این معنا که خود حاکمیت باید برای انجام آن‌ها مباشرت ورزد. برای مثال، مسئله ترتیب قوای نظامی یا ایجاد سازمان اداری در مملکت، که همان سازمان‌دهی و مدیریت جامعه است، از این دست امور است.

تکالیف فردی و اجتماعی در نظام ولایی

مسائلی از این قبیل، وظیفه خود حاکم «بِمَا هُوَ حَاكِم» است. اما دسته‌ای دیگر از کارها، وظیفه مردم است؛ منتها وقتی امری وظیفه مردم باشد، به این معنا نیست که می‌توان آن را به حال خودشان رها کرد. خیر، حتی در آن اموری که وظیفه مردم است نیز، این حاکم است که باید مردم را در آن کار هدایت و مدیریت کند، راه را به ایشان بنمایاند و وسایل را برایشان فراهم آورد. هر آنچه به جامعه مربوط است، چنین حکمی دارد.

البته قبلاً هم گفته‌ایم که ما در تکالیف شرعی، دو گونه تکلیف داریم: یکی تکلیفی که اصولاً متوجه جامعه و اجتماع است. البته تکالیف مربوط به اجتماع نیز خود بر دو گونه است: بخشی از آن به حاکم «بِمَا هُوَ حَاكِم» مربوط می‌شود و بخش دیگر به مردم، اما با هدایت و مدیریت و دستور حاکم. این‌ها وظایف حاکمیت یا فقه کلان است. در مقابل، فقه جزئی یا فقه خرد هم داریم که تکلیف تک‌تک افراد است؛ حتی اگر حاکمیتی هم در کار نباشد، آن‌ها باید تکلیفشان را انجام دهند.

مفهوم تعرب پس از هجرت و زندگی در غرب

از این رو، مسئله برای کسی که در یک جامعه غیر اسلامی زندگی می‌کند، بسیار روشن و بین می‌شود؛ مانند همین افرادی که در غرب زندگی می‌کنند. آن‌هایی که در غرب و تحت حاکمیت غربی‌ها و یک حاکم غیر اسلامی به سر می‌برند، باید تکالیف فقه خردشان را انجام دهند. اما برای تکالیف فقه کلان‌شان باید از ولی امر کسب تکلیف کنند، ولو آنکه در جای دیگری زندگی کنند و ولو آنکه حاکمیت ولی امر بالفعل بر آن جامعه مستقر نباشد. مع‌ذلک، باید تکالیف جمعی و کلان‌شان

را از ولی امر بگیرند، حتی اگر در حد یک اذن باشد. یعنی اصلاً خود رفتن به آنجا و زندگی در غرب، اگر فرد مضطر نباشد - که حرف اضطرار جداست - باید با اذن ولی امر باشد.

زیرا وقتی در یک مملکتی ولی امر مبسوط‌الید داشته باشیم، اگر کسی بخواهد از این جامعه برخیزد و به جامعه دیگری برود، معنایش این است که تکالیف کلان و وظایف کلان را به کسی دیگر می‌سپارد؛ چرا که در آن جامعه ناچار است از قوانین آن تبعیت کند. نفی سیل هم که از خود آن فرد است.

اصلاً ما بحث کردیم که «تعزب بعد الهجرة» همین است. هجرت، «الهجرة الى الامام» است. مهاجر کسی است که بیاید و در سازوکار امامت زندگی کند؛ «وان كان بعيداً عن المدينة». حتی اگر در یک قریه زندگی کند. این بحث را در اول فقه عمران شهری مختصراً مطرح کردیم و در فقه سیاسی نیز به آن پرداخته‌ایم.

اصلاً معنای «تعزب» همین است. اعرابی... این شعر سعدی نیز از همین جاست. سعدی آدمی با حکمت و فهم بوده و به احتمال قوی شیعی بوده است، چون این حرف را غیر شیعی نمی‌زند که:

«ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی / کین ره که تو می‌روی به ترکستان است»

اعرابی به چه کسی می‌گوید که ترسم به کعبه نرسی؟ اعرابی یعنی کسی که در نظام ولایت زندگی نمی‌کند. تو اعرابی هستی، چون در نظام ولایتی زندگی نمی‌کنی؛ در سازوکاری که با مدیریت امام یا ولی امر شرعی اداره می‌شود، به سر نمی‌بری. پس به مقصد نمی‌رسی، بلکه خلاف مقصد می‌روی. ترکستان برای ایرانی‌ها، جهتی مخالف جهت کعبه است. این شعر، بسیار پرمحتواست. این راه، تو را به قبله و به کعبه نمی‌رساند اگر در نظام ولایتی زندگی نکنی.

بنابراین، اگر کسی بخواهد خارج از این نظام ولایتی زندگی کند، به اذن ولی امر احتیاج دارد تا خارج از این نظام به سر نبرد. اگر مأذون شد، بله. اگر هم مضطر شد، حرف دیگری است.

فرهنگ به مثابه هویت و «من اجتماعی» جامعه

به هر حال، وظایف حاکمیت در این رابطه چیست؟ فرهنگ، چنان که گفتیم، هویت جامعه است. هویت و شخصیت یک جامعه به فرهنگ اوست. هویت و شخصیت یعنی چه؟ یعنی آن «من اجتماعی» که همه فرمان‌های صادر شده در ساحت اجتماع، از آن نشأت می‌گیرد. در «من فردی» نیز همین‌گونه است. دستوراتی که انسان به خودش می‌دهد و اعمال اختیاری او، از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ از «من» و از فرمانی که «من» به خودش می‌دهد. تفسیر اینکه این فرمان چگونه صادر می‌شود، در کتاب «فلسفه جبر و اختیار» تبیین کرده‌ایم که فرمان از «خود» به «خود» و از «من» به اعضا و جوارح می‌رسد و آنگاه فعل اختیاری صورت می‌پذیرد.

«من اجتماعی» چیست؟ «من اجتماعی» حاکم است. حاکم، «من» هر جامعه‌ای است و از او امری صادر می‌شود که جامعه به آن عمل می‌کند. کسی که در یک جامعه زندگی می‌کند، چه بخواهد و چه نخواهد، به دستور آن «من اجتماعی» عمل می‌کند. خانه می‌خرد، خانه می‌فروشد، ماشین می‌خرد، ازدواج می‌کند، لباس می‌خرد، معامله می‌کند و هر رفتاری که انجام می‌دهد، در چارچوب آن «من اجتماعی» و دستورات اوست. اینکه می‌گوییم «قانون»، قانون یعنی همین دستورات «من اجتماعی» که برای تنظیم رفتارهای اجتماعی صادر می‌شود.

نخستین وظیفه حاکمیت: آموزش (تعلیم کتاب)

خب، حاکمیت وظایفی دارد. اولین وظیفه حاکمیت در قبال ایجاد و ساختن فرهنگ اجتماعی، «آموزش» و «تعلیم» است.

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۱

اوست که در میان مردم بی سواد، پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و آنان را [از آلودگی های فکری و روحی] پاکشان کند و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد....

در برخی آیات، «یعلّمهم» مقدم شده است:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾

و نیز در آیات مربوط به دعای حضرت ابراهیم و اسماعیل علیه السلام که گفتیم این بخش از سوره بقره بسیار مهم است. از آیه ﴿وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ﴾ شروع می شود و به ﴿وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾^۲ می رسد. و بعد ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ﴾. می بینید، وقتی امامت تعیین شد، مسئله «بلد» و پایتخت این امامت مطرح می شود. سپس ساختن کعبه: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ﴾. گفتیم چرا کعبه را باید ابراهیم علیه السلام با اسماعیل علیه السلام بسازد، نه حتی با اسحاق علیه السلام که فرزند دیگر اوست. بعد ﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ﴾. این ذریه، همان ذریه ای است که در آیه طلب امامت فرمود: «و من ذریتی». و سرانجام: ﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ﴾^۳. این «تعلیم کتاب و حکمت»، همان تعلیم است. تعلیم دو چیز: یکی «کتاب» است که یعنی احکام. هر کس که می خواهد در جامعه ای زندگی کند، باید قوانین زندگی در آن را بداند.

چندین سال پیش، جوانی را دیدم که می گفت برادرش را به ترکیه برده و مسیحی کرده اند. می گفت مبشرین مسیحی، برخی جوان ها را انتخاب کرده و ابتدا به ترکیه می برند و در مؤسساتی آن ها را مسیحی می کنند. بعد او را به ژاپن بردند برای گذراندن «دوره تعلیم زندگی». یعنی به او یاد بدهند که چگونه زندگی کند.

این همان سبک زندگی و احکام ماست. فقه ما، به عبارت اخری، مجموعه سبک زندگی است. «کتاب» یعنی «ما کُتِبَ علی بنی آدم». «کتاب» بر وزن فعال، به معنی مفعول، یعنی «مکتوب» است، که فرمود: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا﴾^۴ یعنی مکتوباً علی المؤمنین. «کُتِبَ عَلَیْكُمْ الصَّيَامُ كَمَا کُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ»^۵. این ها مکتوبات و کتاب است. وظیفه حاکمیت، تعلیم کتاب است. اگر ما یک آموزش درستی داشتیم، از مهم ترین تعلیماتی که باید به بچه می دادند، احکام شرعیه بود تا وقتی دوره ابتدایی را به پایان می رساند، همه احکام فردی و مورد نیازش برای زندگی را آموخته باشد؛ اینکه

۱. سوره جمعه: ۲.

۲. سوره بقره: ۳۵.

۳. همان: ۱۲۹.

۴. سوره نساء: ۱۲۳.

۵. سوره بقره: ۱۸۳.

چگونه نماز بخواند، روزه بگیرد، از نامحرم اجتناب کند و چگونه لباس بپوشد و غذا بخورد و با مردم رفتار کند. آموزش و پرورش ما البته به اسلام کاری ندارد؛ آموزش و پرورش سکولارهاست.

دومین وظیفه حاکمیت: پرورش (تزکیه)

این اولین وظیفه حاکمیت، یعنی آموزش بود که خود فروع و مسائل بسیاری دارد. دومین وظیفه، «تزکیه» یعنی «پرورش» است. بچه را باید پرورش داد. پرورش یعنی چه؟ یعنی طوری بار بیاید که از آنچه نباید، اجتناب کند و به آنچه باید، عمل کند.

نقش محوری محبت و بغض در پرورش (تولی و تبزی)

مهم‌ترین و اساسی‌ترین و سرآغاز کار پرورش، ایجاد «محبت» به آنچه خوب است و ایجاد «نفرت» از آنچه بد است. و مهم‌ترین راه ایجاد این محبت و نفرت، همین محبت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و برائت از اعداء ایشان است. مسئله «ولاء و براء» یا «تولی و تبزی»، مسئله مهمی است. متأسفانه این مفاهیم در فرهنگ عمومی ما، چون برای مردم درست تبیین نشده، به یک امر سنتی، تقلیدی، شکلی و صوری تبدیل شده که گویی هیچ ربطی به زندگی مردم ندارد؛ حال آنکه تمام زندگی مردم همین است که از چه چیزی خوششان بیاید و از چه چیزی بدشان بیاید.

برای اینکه از چیزی خوشت بیاید، باید الگو و قهرمان خوبی داشته باشی تا با نگاه کردن به او، خوبی‌ها را دوست بداری و از بدی‌ها بیزار شوی. تا این نباشد، نمی‌توان این امر را در دل مردم جا انداخت. با صرف تبیین کلیات، کسی «محب‌الخیر» و «متنفر از بدی» نمی‌شود. او را باید با کربلا آشنا کرد تا چنین شود. با رفتار امیرالمؤمنین علیه السلام و صدیقه کبری علیها السلام آشنایش کرد. وقتی آشنا شد، خود به خود محب می‌شود.

اینکه قرآن می‌فرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»^۱، این یک کار زبانی و تعبدی صرف و بی حکمت و فلسفه نیست. «مودت فی القربی» یعنی فرهنگ‌سازی؛ یعنی ایجاد یک جامعه پرورش یافته.

یکی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام، پس از مدتی طولانی که حضرت او را ندیده بود، به خدمتش رسید. حضرت دید که سنگین راه می‌رود، مثل سابق چابک نیست. به او فرمود (با تعابیر خودم عرض می‌کنم): «پیر شده‌ای». آن مرد پاسخ داد: «فی طاعتک یا امیرالمؤمنین» یعنی این جوانی را در راه طاعت تو خرج کرده‌ام، تباه نشده و به هوا نرفته است، حضرت فرمود: «و فیک بقیة» یعنی هنوز در تو انرژی باقی است؛ عرض کرد: «فی محبتک یا امیرالمؤمنین» یعنی این انرژی را هم در راه محبت تو مصرف می‌کنم.

اینها اساس فرهنگ ماست. اینکه فرمودند: «عَلِّمُوا أَوْلَادَكُمْ عَلَى مَوَدَّتِنَا، عَلَى مَحَبَّتِنَا»^۲، این همان پرورش است. اساس پرورش، ایجاد حب و بغض است و نقطه بزرگ‌آه آن نیز همین است. برای این کار باید بغض و نفرت مقدس را نسبت به بدی‌ها و الگوهای بد ایجاد کرد. تا آن نفرت به این محبت ضمیمه نشود، انسان رشد صحیح نمی‌کند.

ادامه بحث ان شاء الله فردا اگر وقتی بود.

«و صلی الله علی محمد و آل محمد»

۱. سوره شوری: ۲۳.

۲. احقاق الحق؛ ص ۱۸ (با مضمونی نزدیک).